

درس‌های خونین دی‌ماه: مسئولیتِ ستمگر، ضرورتِ سازماندهی، و راه‌رهای



آرش آزاد، ۱۹ آگوست ۲۰۲۶

در تاریخ ملت‌ها، روزهایی وجود دارند که همچون زخم بر حافظه جمعی می‌مانند؛ زخم‌هایی که نه فقط درد، بلکه درس در خود دارند. ۱۸ و ۱۹ دیماه ۱۴۰۴ از همین روزهاست؛ روزهایی که مردم ایران، با دستان خالی و دل‌های پر امید، به خیابان آمدند و در کمتر از ۴۸ ساعت، ده‌ها هزار نفرشان به شکلی هولناک قتل‌عام شدند. این دو روز، نه فقط فاجعه‌ای انسانی، بلکه نقطه‌ای تعیین‌کننده در مسیر مبارزه ملی بود؛ نقطه‌ای که نشان داد چه چیزهایی در جنبش ملی ایران ساخته شده بود، چه چیزهایی در حال ساخته شدن بود، و چه چیزهایی هنوز غایب بودند.

اما پیش از هر تحلیل و واکاوی، باید بر حقیقتی بنیادین تأکید کرد:

مسئولیت این کشتار، مسئولیت این اعدام‌ها، مسئولیت این خون‌های

ریخته‌شده، صددرصد و بی‌هیچ تردیدی بر عهدهٔ حاکمیتی است که در هیچ

زمان و هیچ شرایطی حاضر به عقب‌نشینی در برابر خواست مردم نیست.

این حاکمیت است که کوچک‌ترین اعتراض را با بزرگ‌ترین سرکوب پاسخ

می‌دهد. این حاکمیت است که از آغاز حاکمیتش تا امروز، خشونت را نه ابزار اضطراری، بلکه شیوه حکمرانی خود قرار داده است. این حاکمیت است که هر حرکت ملی را تهدیدی برای بقای خود می‌بیند و هر صدای آزادی‌خواهانه را با گلوله خاموش می‌کند.

بنابراین، اگر نقدی بر این کشتار باشد، اگر پرسشی درباره چرایی این فاجعه مطرح شود، این نقد و پرسش باید مستقیم و بی‌واسطه متوجه رژیم باشد و نه مبارزانی که حق طبیعی خود را برای اعتراض و مقاومت به کار بسته‌اند. مبارزه در برابر ستم، حق طبیعی مردم است؛ حقی که هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را از انسان‌ها بگیرد. کسانی که در آن دو روز جان باختند، قربانی هیجان نبودند؛ قربانی سرکوبگری بودند که از آغاز پیدایش خود، خون را بر هر چیز مقدم داشته است.

در این میان، نباید به بدخواهانی که هر حرکت ملی را نفی می‌کنند و به جای نقد سرکوبگر، مبارزان را هدف حمله قرار می‌دهند، فرصت میدان‌داری داد. اینان با وارونه‌سازی حقیقت، می‌کوشند ذهن مردم را از عامل اصلی جنایت منحرف کنند و نقش ستمگر را کم‌رنگ جلوه دهند. نقد ما، واکاوی ما، تحلیل ما، برای یافتن خطاها و اصلاح مسیر مبارزه است؛ نه برای تبرئه رژیم و نه برای سرزنش کسانی که در برابر ظلم ایستادند. این تمایز باید روشن، برجسته و بی‌ابهام باشد. اکنون که این حقیقت بنیادین را در جای خود نشان‌دهیم، می‌توانیم به تحلیل روندی پیردازیم که به آن دو روز خونین انجامید. برای فهم این مسئله، باید به سه ستون اصلی هر انقلاب نگاه کرد: نقش حاکمیت، نقش مردم، و نقش دستگاه رهبری مبارزه. هنگامی که سخن از انقلاب به میان می‌آید، یعنی پذیرفته‌ایم که رژیم مشروعیت خود را از دست داده و مردم خواهان تغییرند. اما خواستن کافی نیست. خواستن باید به عمل تبدیل شود، و عمل نیازمند سازماندهی است. مردم باید نه فقط ناراضی باشند، بلکه باید بدانند چگونه ناراضی‌های خود را به نیروی سیاسی تبدیل کنند. اینجاست که عوامل ذهنی مبارزه اهمیت پیدا می‌کنند: ارگان‌های مبارزاتی، شبکه‌های هماهنگ‌کننده، رسانه‌های زیرزمینی، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها، و گروه‌های اجتماعی سازمان‌یافته.

دستگاه رهبری نیز تنها زمانی معنا دارد که بتواند بر این ارگان‌ها تکیه کند. رهبر انقلاب ملی، بدون ابزارهای اعمال قدرت، تنها یک نماد است. اما هنگامی که ارگان‌های مبارزاتی شکل گرفته باشند، هنگامی که مردم در قالب شبکه‌های هماهنگ عمل کنند، رهبری می‌تواند مسیر مبارزه را تعیین کند و نیروی مردم را به قدرت سیاسی تبدیل نماید.

در هفته‌ها و روزهای منتهی به ۱۸ و ۱۹ دیماه، این ارگان‌ها هنوز در مرحله شکل‌گیری بودند. اعتصابات کامیونداران، حمایت‌های بخش حمل‌ونقل شهری، ناراضی‌گسترده در کارخانه‌ها، همه نشان می‌داد که جامعه در آستانه ورود به مرحله‌ای تازه از مبارزه بود. اعتصاب، که ستون فقرات مبارزه مسالمت‌آمیز است، در حال گسترش بود. اعتصاب در ماهیت خود یعنی عمل هماهنگ، هدفمند و سازمان‌یافته؛ یعنی تبدیل خواستن به فشار سیاسی. هنگامی که اعتصاب فراگیر شود، خیابان به مرحله نهایی اعمال قدرت تبدیل می‌شود. در چنین شرایطی، هر سرکوب خیابانی، اعتصابات را عمیق‌تر و دامنه‌دارتر می‌کند و رژیم را ناتوان‌تر.

اما این روند هنوز کامل نشده بود. درست در لحظه‌ای که اعتصابات می‌رفتند تا سراسری شوند، پیام‌های خارجی و سایه جنگ بر کشور افتاد. مردم که از ۴۸ سال سرکوب به ستوه آمده بودند، گویی "راه میانبر" را برگزیدند. خیابان جایگزین اعتصاب شد. هیجان جایگزین سازماندهی شد. امید به دخالت خارجی جایگزین روند طبیعی مبارزه ملی شد. روان جمعی مردم، که میان خشم و امید و ترس در نوسان بود، به سمت تصمیمی هیجانی رفت: حضور فوری در خیابان. در چنین وضعیتی، خیابان دیگر ابزار قدرت نبود؛ به میدان آسیب‌پذیری بدل شد. هنگامی که خیابان پیش از سازماندهی فراگیر وارد میدان شود، سرکوب خیابانی درجا به سرکوب کل مبارزه منتهی می‌شود. این همان چیزی بود که در ۱۸ و ۱۹ دیماه رخ داد: هیجان بر عقل حسابگر پیشی گرفت، و رژیمی که در خشونت تجربه‌ای طولانی دارد، فرصت یافت تا ضربه‌ای سنگین وارد کند.

اما حتی در اینجا نیز باید بار دیگر تأکید کرد:

این شکست، شکست مردم نبود؛ شکست سازمان‌نیافتگی بود. این فاجعه، نتیجه هیجان نبود؛ نتیجه خشونت حاکمیت بود.

این خون‌ها، حاصل تصمیمات لحظه‌ای نبودند؛ حاصل ماهیت رژیمی بودند که از آغاز، سرکوب را اصل بنیادین خود قرار داده است.

درس بزرگ ۱۸ و ۱۹ دیماه همین است: هیجان نمی‌تواند جایگزین سازماندهی شود. خیابان نمی‌تواند جایگزین اعتصاب شود. امید نمی‌تواند جایگزین ابزارهای اعمال قدرت شود. برای پیروزی، باید ابزارهای پیروزی را ساخت؛ باید آنها را هماهنگ کرد؛ باید آنها را در ارتباط ارگانیک با رهبری قرار داد؛ و باید از تصمیمات لحظه‌ای و هیجانی پرهیز کرد. اما در تمام این مسیر، باید مراقب بود که نقد ما، هرگز بهانه‌ای برای تبرئه رژیم یا حمله به مبارزان نشود. نقد باید برای اصلاح باشد، نه برای انحراف.